

گلهای معرفت

حکایت حضرت شمس تبریزی و جناب مولانا روم علیه رحمه



اینست زیارت، مجسمه و تصور جناب شمس تبریزی و اینست زیارت و تصور جناب مولانا روم

دوستان عزیز و خواننده گان محترم!

در قسمت حضرت شمس تبریزی و حضرت مولانا روم علیه رحمه به اصطلاح به تعداد ده ها حکایات و روایات مردمی وجود داشته که از آنجمله میتوان به چند روایت های ایشان اشاره نمود. میگوئید که روزی حضرت شمس تبریزی در نزد جناب مولانا روم رفته که به اصطلاح شاگردی نمائید.

جناب مولانا پیشنهاد حضرت شمس را پذیرفته و فرمودند که یا شمس امروز با تو سبق را از حروف **الفبا** شروع مینمایم.

جناب حضرت شمس خوش شده و فرمودند که قبول دارم یا حضرت مولانا.

جناب مولانا گفت که بسیار خوب پس خیر شروع میکنیم به خواندن درس امروز و بگوئید که

الف جناب شمس صاحب گفتند که **الف** بعد آ جناب مولانا فرمودند که بگوئید **ب** جناب

شمس صاحب فرمودند که **نی** با شنیدن چنین کلمه شخصی مولانا عصبی شده و فرمودند که

ای شاگرد نافرمان چرا در بالای گپ من گپ میزنی، ایا تو معلم هستی و یا من. در حالیکه من

میگویم که **ب** و تو میگویی که **نی** نمیدانم که مقصد تان از این جمله چه بوده است.

جناب حضرت شمس فرمودند که یا مولانا در قدم اول تو معنی **حرف الف** را برایم تشریح نمائید
و بعد آ به **حرف ب** بروید

حضرت مولانا قهرشده و گفت که ای شاگرد نافرمان **حرف الف** ، **الف** است کدام تشریح
دیگری ندارد .

حضرت شمس فرمودند که یا مولانا وقتیکه چنین است حالا همراهی من بیاید تا در دهن دروازه
مسجد رفته و معنی حروف **الف** را من برایت نشان داده و تشریح مینمایم .

حضرت مولانا سخت عصبی شده و به همراهی ایشان در دهن دروازه مسجد رفته و گفت که ای
شمس دیوانه در اینجا **حرف الف** چه میکند

حضرت شمس فرمودند که یا مولانا همین کوه بلند مقابل تانرا نگاه دارید .

جناب مولانا گفت که بسیار خوب . آنمبارک انگشت شهادت خود را از طرف بالائی کوه
بطرف پایین اش آورده که در همان لحظه بقدرت خداوند بزرگ ج و کرامات آنجناب از فرق
کوه تا پائین آن یک خط سفید پیداشده و فرمودند که یا مولانا اینست **معنی الف** و حالا بگوئید
که من دیوانه هستم و یا شما .



همان میباشد که جناب مولانا بالایش دست انداخته و آنجناب از نزدیش فرار کرده در بالای
آذان خانه مسجد شریف بالاشده و زمانیکه مولانا به عقب اش بالا شده و متوجه شد که
آنجناب در صحن مسجد قرار داشته و بعد آ از آن محل ناپدید شده که حضرت مولانا در فراقش
به صدامصره شعر سروده است که اولین شعر آنجناب چنین بوده

بشنو از نی چون حکایت میکنم — وز جدائی ها شکایت میکنم



دوستان عزیز!

این حکایت را که در سالهای ۱۳۴۸ در یک محفل تصوفی شنیده بودم و آنرا نقل قول بشما نگاشته امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد.

والله اعلم وبالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ و مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی

نوشته عزیز حیدری

شهر گوتنبرگ، از کشور سویدن

AzizHaidari@hotmail.com

دوستان عزیز: این حکایت را از جمع دیگر مطلب خیش بشما انتخاب نمودم امیدوارم که خوش تان آمده باشد